

بهار بخوانیم

گزیده‌ای از اشعار فارسی با مضمون بهار

صبا به تهنیت پیر می فروش آمد
که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد

هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای
درخت سبزشد و مرغ در خروش آمد

تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار
که غنچه غرق غرق گشت و گل به جوش آمد

بگوش هوش نیوش از من بعشرت کوش
که این سخن سحر از هاتفم بگوش آمد

ز فکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع
به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد

ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد
چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد

چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس
سر پیاله پیوشان که خرقة پوش آمد

ز خانقاه به میخانه میرود حافظ
مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد

حافظ

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل
نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

صبح امید که بد معتکف پرده غیب
گو برون آی که کار شب تار آخر شد

آن پریشانی شب‌های دراز و غم دل
همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز
قصه غصه که در دولت یار آخر شد

ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد
که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد

در شمار از چه نیاورد کسی حافظ را
شکر کان محنت بی حد و شمار آخر شد

حافظ

ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروژی
از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی
چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن
که قارون را غلطها داد سودای زراندوژی
ز جام گل دگر بلبل چنان مست می لعل است
که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی
به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانیه گلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی
چو امکان خلود ای دل در این فیروزه ایوان نیست
مجال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی
طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن
کلاه سروری آن است کز این ترک بردوژی
سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی
که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروژی
ندانم نوحه قمری به طرف جویباران چیست
مگر او نیز همچون من غمی دارد شبان روزی
می‌ای دارم چو جان صافی و صوفی می‌کند عیش
خدایا هیچ عاقل را مبادا بنخت بد روزی
جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع
که حکم آسمان این است اگر سازی و گر سوزی
می اندر مجلس آصف به نوروژ جلالی نوش
که بخشد جرعه جامت جهان را ساز نوروژی
جنابش پارسایان راست محراب دل و دید
جبینش صبح خیزان راست روز فتح و فیروزی
حافظ

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد
که در دستت به جز ساغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب و دریاب
که دائم درصدف گوهر نباشد
غنیمت دان و می خور در گلستان
که گل تاهفته دیگر نباشد

حافظ

فصل بهار است خیز تا به تماشا رویم
تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار
دور جوانی گذشت نوبت پیری رسید،
برق یمانی بجست گرد بماند از سوار

سعدی

درخت غنچه برآورد و بلبان مستند
جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند
بساط سبزه لگد کوب شد به پای نشاط
ز بس که عارف و عامی به رقص برجستند.

سعدی

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
صوفی از صومعه گو خیمه بزن بر گلزار
که نه وقتست که در خانه بختی بیکار
بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق
نه کم از بلبل مستی تو، بنال ای هشیار
آفرینش همه تنبیه خداوند دلست
دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
کوه و دریا و درختان همه در تسیح اند
نه همه مستمعی فهم کنند این اسرار

خبرت هست که مرغان سحر می گویند
آخر ای خفته سر از خواب جهالت بردار

هر که امروز نبیند اثر قدرت او
غالب آنست که فرداش نبیند دیدار

تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار

کی تواند که دهد میوه‌ی الوان از چوب؟
یا که داند که برآرد گل صد برگ از خار

وقت آنست که داماد گل از حجله‌ی غیب
به در آید که درختان همه کردند نثار

آدمی زاده اگر در طرب آید چه عجب؟
سرو در باغ به رقص آمده و بید و چنار

باش تا غنچه‌ی سیراب دهن باز کند
بامدادان چو سر نافه‌ی آهوی تترار
مژدگانی که گل از غنچه برون می‌آید
صد هزار اقچه بریزند درختان بهار
باد گیسوی درختان چمن شانه کند
بوی نسرین و قرنفل بدمد در اقطار
ژاله بر لاله فرود آمده نزدیک سحر
راست چون عارض گلبوی عرق کرده‌ی یار
باد بوی سمن آورد و گل و نرگس و بید
در دکان به چه رونق بگشاید عطار؟
خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز
نقشهایی که درو خیره بماند ابصار
ارغوان ریخته بر دکه خضراء چمن
همچنانست که بر تخت‌هی دیبا دینار
این هنوز اول آزار جهان‌افروزست
باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار
شاخه‌ها دختر دوشیزه‌ی باغ‌اند هنوز
باش تا حامله گردند به الوان شمار
عقل حیران شود از خوشه‌ی زرین عنب
فهم عاجز شود از حقه‌ی یاقوت انار
بندهای رطب از نخل فرو آویزند
نخلبندان قضا و قدر شیرین کار
تا نه تاریک بود سایه‌ی انبوه درخت
زیر هر برگ چراغی بنهند از گلنار

سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی
هم بر آن گونه که گلگونه کند روی نگار
شکل امروز تو گویی که ز شیرینی و لطف
کوزه‌ای چند نباتست معلق بر بار
هیچ در به نتوان گفت چو گفتمی که به است
به از این فضل و کمالش نتوان کرد اظهار
حشو انجیر چو حلواگر استاد که او
حب خشخاش کند در عسل شهد به کار
آب در پای ترنج و به و بادام روان
همچو در زیر درختان بهشتی انهار
گو نظر باز کن و خلقت نارنج بین
ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار
پاک و بی عیب خدایی که به تقدیر عزیز
ماه و خورشید مسخر کند و لیل و نهار
پادشاهی نه به دستور کند یا گنجور
نقشبندی نه به سنگرف کند یا زنگار
چشمه از سنگ برون آید و باران از میغ
انگبین از مگس نحل و در از دریا بار
نیک بسیار بگفتیم درین باب سخن
و اندکی بیش نگفتیم هنوز از بسیار
تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او
همه گویند و یکی گفته نباید ز هزار
آن که باشد که نبندد کمر طاعت او
جای آنست که کافر بگشاید ز نار

نعمتت بار خدایا ز عدد بیرونست
شکر انعام تو هرگز نکند شکرگزار
این همه پرده که بر کرده‌ی ما می‌پوشی
گر به تقصیر بگیری نگذاری دیار
ناامید از در لطف تو کجا شاید رفت؟
تاب قهر تو نیاریم خدایا زنهار
فعلهایی که ز ما دیدی و نپسندیدی
به خداوندی خود پرده بپوش ای ستار
سعديا راست روان گوی سعادت بردند
راستی کن که به منزل نرود کج رفتار
حبذا عمر گرانمایه که در لغو برفت
یارب از هر چه خطا رفت هزار استغفار
درد پنهان به تو گویم که خداوند منی
یا نگویم که تو خود مطلعی بر اسرار
سعدي

بهار آمد و رفت ماه سپند

نگارا درافکن بر آذر سپند

به یکباره سر سبز شد باغ و راغ

ز مرز حلب تا در تاشکند

بنفشه ز گیسو بیفشاند مشک

شکوفه به زهدان پیرورد قند

به یک هفته آمد سپاه بهار

ز کوه پلنگان به کوه سهند

جهان گر جوان شد به فصل بهار

چرا سر سپید است کوه بلند؟

حیف باشد دل آزاده به نوروز غمین

این من امروز شنیدم ز زبان سوسن

هفت شین ساز مکن جان من اندر شب عید

شکوه و شین و شغب و شهقه و شور و شیون

هفت سین ساز کن از سبزه و سنبل و سیب

سنجد و ساز و سرود و سمنو سلوی من

هفت سین را به یکی سفره دلخواه بنه

هفت شین را به در خانه بدخواه فکن

صبح عید است برون کن ز دل این تاریکی

کاخر این شام سیه ، خانه نماید روشن

رسم نوروز به جای آر و از یزدان خواه

کاورد حالت ما باز به حالی احسن

ملک الشعرای بهار

نوبهار آمد و آورد گل و یاسمنا
باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا
آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود
میخ آن خیمه ستاک سمن و نسترن
بوستان گویی بتخانه فرخار شدهست
مرغکان چون شمن و گلبنکان چون و ثنا
بر کف پای شمن بوسه بداده و نش
کی و ثن بوسه دهد بر کف پای شمن
کبک ناقوس زن و شارک ستورزنس
فاخته نایزن و بط شده طنبورزنا
پرده راست زند نارو بر شاخ چنار
پرده باده زند قمری بر نارونا
کبک پوشیده به تن پیرهن خز کبود
کرده با قیر مسلسل دو بر پیرهن
پوپوک پیکی، نامه زده اندر سر خویش
نامه گه باز کند، گه شکند بر شکنا
فاخته راست بکردار یکی لعب گرس
در فکنده به گلو حلقه مشکین رسنا
از فروغ گل اگر اهرمن آید بر تو
از پری بازندانی دو رخ اهرمن
نرگس تازه چو چاه ذقنی شد به مثل
گر بود چاه ز دینار و ز نقره ذقنا
چونکه زرین قدحی بر کف سیمین صنمی
یا درخشنده چراغی به میان پرنا

وان گل نار بکردار کفی شبرم سرخ
بسته اندر بن او لختی مشک ختنا

سمن سرخ بسان دو لب طوطی نر
که زبانش بود از زر زده در دهنا

وان گل سوسن ماننده جامی ز لبن
ریخته معصفر سوده میان لبنا

ارغوان بر طرف شاخ تو پنداری راست
مرغکانند عقیقین زده بر بابزنا

لاله چون مریخ اندر شده لختی به کسوف
گل دوروی چو بر ماه سهیل یمننا

چون دواتی بسدینست خراسانی وار
باز کرده سر او، لاله به طرف چمننا

ثوب عتابی گشته سلب قوس قزح
سندس رومی گشته سلب یاسمننا

منوچهری دامغانی

تنور لاله افروزد نهیب باد نروزی

بیا کز شعله آهه تنور سینه افروزی

برآمده چیره بر ضحاک بهمن کاوه نروز

بدوش از سرو و شمشادش درفش فتح و فیروزی

درخت گل بگلشن دختری گلدوز را ماند

چمن خود از گل و بوته نگارین کار گلدوزی

بهاری بی وفاداری بخود چندین مناز ای گل

که تا یک هفته تاراج است تاج میر نروزی

شهریار

جشن نروز از ره آمد شاد

با گل و سرو و لاله و شمشاد

دارد از باستان پیامی خوش

پیک جمشید و بهمن است و قباد

شهریار

بهار آمد که بازم گل به باغ و بوستان خواند
به گوشم ناله بلبل هزاران داستان خواند

قفس بگشا و پروازی ده این بد طوطی خاموش
که گلبانگ هم آوازش سوی هندوستان خواند

به مرغان بهاری گو که این مرغ خزان دیده
دگر سازش غم انگیز است و آواز خزان خواند

دل وامانده ام، بس همرهانش کاروانی شد
اگر خواند بد آهنگ و درای کاروان خواند

مگر پروانه مطرح بوده و شبهای افسانه
که شمع داستان ما را به جمع دوستان خوان

شهریار

عزیزان موسم جوش بهاره
چمن پر سبزه، صحرا لاله زاره

دمی فرصت غنیمت دان در این فصل
که دنیای دنی بی اعتباره

گلان فصل بهاران هفته ُ بی
زمان وصل یاران هفته ُ بی

غنیمت دان وصال لاله رویان
که گل در لاله زاران هفته ُ بی

بابا طاهر

خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست
ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
پیوند عمر بسته به مویست هوش دار
غمخوار خویش باش غم روزگار چیست
معنی آب زندگی و روضه ارم
جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست
مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند
ما دل به عشوه که دهیم اختیار چیست
راز درون پرده چه داند فلک خموش
ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست
سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست
معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست
زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواسته کردگار چیست

حافظ

ساقیا آمدن عید مبارک بادت
وان مواعید که کردی مرواد از یادت
در شگفتم که در این مدت ایام فراق
برگرفتی ز حریفان دل و دل می دادت
برسان بندگی دختر رز گو به درآی
که دم و همت ما کرد ز بند آزادت
شادی مجلسیان در قدم و مقدم توست
جای غم باد مر آن دل که نخواهد شادت
شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت
بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت
چشم بد دور کز آن تفرقهات باز آورد
طالع نامور و دولت مادرزادت
حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح
ور نه طوفان حوادث ببرد بنیادت

حافظ

می‌دمد صبح و کله بست سحاب

الصبوح الصبوح یا اصحاب

می‌چکد ژاله بر رخ لاله

المدام المدام یا احباب

می‌وزد از چمن نسیم بهشت

هان بنوشید دم به دم می‌ناب

تخت زمرد زده است گل به چمن

راح چون لعل آتشین دریاب

در میخانه بسته‌اند دگر

افتتح یا مفتتح الابواب

لب و دندان‌ت را حقوق نمک

هست بر جان و سینه‌های کباب

این چنین موسمی عجب باشد

که ببندند می‌کده به شتاب

بر رخ ساقی پری پیکر

همچو حافظ بنوش باده ناب

حافظ

ز باغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید

کلید باغ ما را ده که فردامان بکار آید

کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید

تو لختی صبر کن چندانکه قمری بر چنار آید

چو اندر باغ تو بلبل بیدار بهار آید

ترا مهمان ناخوانده بروزی صد هزار آید

کنون گر گلبنی را پنج شش گل در شمار آید

چنان دانی که هر کس را همی زو بوی یار آید

بهر امسال پنداری همی خوشتر ز یار آید

از این خوشتر شود فردا که خسرو از شکار آید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

فرخی

برخیز که می‌رود زمستان

بگشای در سرای بستان

نارنج و بنفشه بر طبق نه

منقل بگذار در شبستان

وین پرده بگوی تا به یک بار

زحمت ببرد ز پیش ایوان

برخیز که باد صبح نوروز

در باغچه می‌کند گل افشان

خاموشی بلبلان مشتاق

در موسم گل ندارد امکان

آواز دهل نهران نماند

در زیر گلیم و عشق پنهان

بوی گل بامداد نوروز

و آواز خوش هزارستان

بس جامه فروختست و دستار

بس خانه که سوختست و دکان

ما را سر دوست بر کنارست

آنک سر دشمنان و سندان

چشمی که به دوست بر کند دوست

بر هم نهد ز تیرباران

سعدی چو به میوه می‌رسد دست

سهلست جفای بوستانبان

سعدی

بهار آمد بهار آمد بهار خوش عذار آمد
خوش و سرسبز شد عالم اوان لاله زار آمد

ز سوسن بشنو ای ریحان که سوسن صد زبان دارد
به دشت آب و گل بنگر که پرنقش و نگار آمد

گل از نسرين همی پرسد که چون بودی در این غربت
همی گوید خوشم زیرا خوشی ها زان دیار آمد

سمن با سرو می گوید که مستانه همی رقصی
به گوشش سرو می گوید که یار بردبار آمد

بنفشه پیش نیلوفر در آمد که مبارک باد
که زردی رفت و خشکی رفت و عمر پایدار آمد

همی زد چشمک آن نرگس به سوی گل که خندانی
بدو گفتا که خندانم که یار اندر کنار آمد

صنوبر گفت راه سخت آسان شد به فضل حق
که هر برگی به ره بری چو تیغ آبدار آمد

ز ترکستان آن دنیا بنه ترکان زیبارو
به هندستان آب و گل به امر شهریار آمد

بین کان لکلک گویا بر آمد بر سر منبر
که ای یاران آن کاره صلا که وقت کار آمد

مولوی

باد بهاری وزید، از طرف مرغزار
باز به گردون رسید، ناله‌ٔ هر مرغزار
سرو شد افراخته، کار چمن ساخته
نعره زنان فاخته، بر سر بید و چنار
گل به چمن در برست، ماه مگر یا خورست
سرو به رقص اندرست، بر طرف جویبار
شاخ که با میوه‌هاست، سنگ به پا می‌خورد
بید مگر فارغست، از ستم نابکار
شیوه‌ٔ نرگس ببین، نزد بنفشه نشین
سوسن رعنا گزین، زرد شقایق بیار
خیز و غنیمت شمار، جنبش باد ربیع
ناله‌ٔ موزون مرغ، بوی خوش لاله‌زار
هر گل و برگی که هست، یاد خدا می‌کند
بلبل و قمری چه خواند، یاد خداوندگار
برگ درختان سبز، پیش خداوند هوش
هر ورقی دفترست، معرفت کردگار
وقت بهارست خیز، تا به تماشا رویم
تکیه بر ایام نیست، تا دگر آید بهار
بلبل دستان بخوان، مرغ خوش الحان بدان
طوطی شکرشان، نقل به مجلس بیار
بر طرف کوه و دشت، روز طوافست و گشت
وقت بهاران گذشت، گفته‌ٔ سعدی بیار

سعدی

یکبار دگر نسیم نوروز وزید

دل‌ها به هوای روز نو باز تپید

نوروز و بهار و بزم یاران خوش باد

در خاک وطن ، نه در دیار تبعید

xxx

نوروز! خوش آمدی صفا آوردی!

غم‌زخم فراق را دوا آوردی

همراه تو باز اشک ما نیز دمید

بویی مگر از میهن ما آوردی!

xxx

بر سفره‌ی هفت سین نشستن نیکوست

هم سنبل و سیب و دودِ کُندر خوشبوست

افسوس که هر سفره کنارش خالی ست

از پاره دلی گمشده یا همدم و دوست

xxx

هر چند زمان بزم و نوش آمده است،

بلبل به خروش و گل به جوش آمده است،

با چند بهار ، لاله‌ی خفته به خاک،

نوروز کبود و لاله پوش آمده است!

xxx

نوروز رسید و ما همان در دیروز

در رزم نه بر دشمن شادی پیروز

این غُصّه مرا کشت که دور از میهن

هر سال سر آمد و نیامد نوروز!

xxx

نوروز نُماد جاودان نوشدن است
تجدید جوانی جهان کهن است
زینها همه خوبتر که هر نو شدنش
باز آور نام پاک ایران من است

xxx

دلتنگ ز غربتیم و شادان باشیم
از آنکه درست عهد و پیمان باشیم
بادا که چو نوروز رسد دیگر بار
با سفره‌ی هفت سین در ایران باشیم
نعمت آزرَم

منتظران بهار، بوی شکفتن رسید
مژه به گلها برید، یار به گلشن رسید
لمعه مهر ازل، بر در و دیوار تافت
جام تجلی به دست، نور ز ایمن رسید
تامه و پیغام را رسم تکلف نماند
فکر عبارت کراست معنی روشن رسید
زین چمنستان کنون، بستن مژگان خطاست
آینه صیقل زنید دیده به دیدن رسید
بیدل از اسرار عشق، هیچ کس آگاه نیست
گاه گذشتن گذشت، وقت رسیدن رسید
بیدل دهلوی

بر چهره گل، نسیم نوروز خوش است
در طرف چمن، روی دل افروز خوش است
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست
خوش باش و ز دی مگو که امروز خوش است

xxx

با دلبرکی تازه تر از خرمن گل
از دست مده جام می و دامن گل
زان پیشترک که گردد از باد اجل
پیراهن عمر ما چو پیراهن گل
عمر خیام نیشابوری

از دل پرخون بلبل کی خبر دارد بهار
هر طرف چون لاله صد خونین جگر دارد بهار

از قماش پیرهن، غافل ز یوسف گشته اند
شکوه ها از مردم کوتاه نظر دارد بهار

خواب آسایش کجا آید به چشم سیمتن
همچو بوی گل، عزیزی در سفر دارد بهار

از برای موشگافان در رگ هر سنبل
معنی پیچیده چون موی کمر دارد بهار

هر زبان سبزه او ترجمان دیگری است
از خمیر خاکیان، یکسر خبر دارد بهار

ناله بلبل کجا از خواب بیدارش کند
بالش نرمی که از گل، زیر سر دارد بهار

بسکه می نالد ز شوق عالم بالا به خود
خاک را نزدیک شد از جای بر دارد بهار

صائب تبریزی

امروز روز شادی و امسال سال گل
نیکوست حال ما که نکو باد حال گل
گل را مدد رسید ز گلزار روی دوست
تا چشم ما نبیند دیگر زوال گل
مست است چشم نرگس و خندان دهان باغ
از کرّ و فرّ و رونق لطف و کمال گل
سوسن زبان گشوده و گفته به گوش سرو
اسرار عشق بلبل و حسن خصال گل
جامه دران رسید گل از بهر داد ما
زان می دریم جامه به بوی وصال گل
گل آنجهانی است نگنجه درین جهان
در عالم خیال چه گنجد خیال گل
گل کیست؟ قاصدیت ز بستان عقل و جان
گل چیست؟ رقعہ ایست ز جاه و جمال گل
گیریم دامن گل و همراه گل شویم
رقصان همی رویم به اصل و نهان گل
اصل و نهال گل، عرق لطف مصطفاست
زان صدر، بدر گردد آنجا هلال گل
زنده کنند و باز پر و بال نو دهند
هر چند بر کنید شما پر و بال گل
مانند چار مرغ خلیل از پی وفا
در دعوت بهار بین امتثال گل
خاموش باش و لب مگشا خواجه غنچه وار
می خند زیر لب تو به زیر ظلال گل

مولوی

صبا به تهنیت پیر می فروش آمد
که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد

هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای
درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد

تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار
که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد

به گوش هوش نبوش از من و به عشرت کوش
که این سخن سحر از هاتقم به گوش آمد

ز فکر تفرقه باز آن تاشوی مجموع
به حکم آنکه جو شد اهرمن، سروش آمد

ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد
چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد

چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس
سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد

ز خانقاه به میخانه می رود حافظ
مگر زمستی زهد ریا به هوش آمد

حافظ